

ناسیونالیسم، مشکله هویت و دولت ملی در تئوری اجتماعی

حمید احمدی*

استاد گروه علوم سیاسی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

حبیب الله فاضلی

کارشناسی ارشد علوم سیاسی

(تاریخ دریافت: ۸۶/۱/۱۷ - تاریخ تصویب: ۸۶/۵/۱۵)

چکیده:

استدلال کلی این مقاله دو موضوع اساسی در باب ناسیونالیسم به عنوان داعیه‌ای هویتی را دربرمی‌گیرد، نخست آن که می‌کوشد با متمایز کردن دو نوع ناسیونالیسم کلاسیک و مدرن، پندار ناسیونالیسم به عنوان مولود مدرنیسم و روشنگری را رد کرده و حس ناسیونالیستی یا میهن‌دوستی را به طول تاریخ بشر تسری دهد و از طرفی دیگر ادعای ایدئولوژی بودن ناسیونالیسم را نپذیرفته و آن را به عنوان نظریه‌ی «اندیشه و عمل» تنها بخشی از نظام ارزشی جوامع می‌داند که تجلی نهایی آن بسته به نوع چینش گزاره‌های هر نظام ارزشی می‌باشد. این نوع چینش ناسیونالیسم در کنار سایر ارزش‌ها باعث شده تا این نظریه دستمایه جهانگشایی و جنگهای جهانی گردد و رهبرانی مانند موسولینی و هیتلر نمایندگان آن به حساب آیند، در حالی که رهبرانی مانند ماندلا، سوکارنو و مصدق با این اندیشه پیام‌آور رهایی و استقلال گردیده‌اند. این مقاله درصدد آن است تا بیان کند علی‌رغم فرآیند جهانی شدن نه تنها اعتبار ناسیونالیسم و دولت - ملت‌ها از دست نرفته بلکه شواهد و قراین فراوانی بر اعتبار دایمی آنها حکایت می‌کند. با این اوصاف کوشیده‌ایم تا نوع نگاه به ناسیونالیسم و دولت - ملت را در بخشی از نظریه اجتماعی و فلسفی قرن ۱۹ و ۲۰ پی‌گیری نماییم.

واژگان کلیدی:

ناسیونالیسم - ایدئولوژی - هویت - ایران - گلتر - فردریک لیست

Email: hahmadi@ut.ac.ir

فاکس: ۶۶۴۰۹۵۹۵

* نویسنده مسئول

برای اطلاع از دیگر مقالات منتشر شده از این نویسنده در همین مجله، به صفحه پایانی همین مقاله نگاه کنید.

پیشگفتار

با اندکی تأمل عصر مدرن را می‌توان عصر ایدئولوژی‌های معنابخش نیز دانست، ایدئولوژی‌های متنوعی که در عصر مدرن به ویژه در قرن بیستم تجلی نموده‌اند و توانسته‌اند قوه‌ی خیال توده‌ها را برانگیزانند در تمام طول تاریخ شناخته و ناشناخته بشر بی‌مانند می‌نمایند.

نازیسم، فاشیسم، لیبرالیسم، سوسیالیسم، کمونیسم، مائویسم، استالینیسم و... از مهم‌ترین ایدئولوژی‌های بانفوذ جهان معاصر می‌باشند که با نقد و رد وضع موجود وضعیت ایده‌آل مطلوبی را تصویر می‌کرده‌اند. قدرت تأثیرگذاری توده‌ای این ایدئولوژی‌ها به حدی بوده که گاه تأثیر ایدئولوژیی مانند کمونیسم را فقط با تأثیر آموزه‌های پیامبران قابل قیاس دانسته‌اند.

با تمام این اوصاف بشر سرگردان عصر مدرن هر اندازه که به تکامل و بلوغ فکری نزدیک‌تر گشته است توان فرارفت از ایدئولوژی‌ها را آن گونه که مارکس آن را آگاهی کاذب می‌دانست بیشتر یافته است و امروزه بسیاری با مشاهده‌ی تحولات فکری بشر «پایان ایدئولوژی‌ها» و یا به عبارت درست‌تر پایان تاریخ مصرف ایدئولوژی‌ها را اعلام نموده‌اند.

ویژگی نهایی تمام ایدئولوژی‌ها «معنابخشی» به جهان انسان‌ها و «هویت‌بخشی» به بشر در جستجوی هویت است و مهم‌ترین علت جذابیت ایدئولوژی‌ها معنابخشی و کسب آرامش ماحصل آن می‌باشد و بعد از آن است که عاشقان و معتقدان به خود را برای آفریدن وضع مطلوب دعوت به جانفشانی و ایثار می‌نمایند. وجود همین نیاز هویتی در بشر است که بسیاری نظریه پایان ایدئولوژی‌ها را بی‌توجهی به نیازهای بشری و الزامات آن می‌دانند.

به درستی که بشر گریزان از دام حصارها و ایدئولوژی‌ها و جستجوگر حصارها و دام‌های دیگر است، هرچند ممکن است شکل و حیطة دیوارهای هر ایدئولوژی در هر عصری متنوع و متفاوت باشد اما ماهیت ارزشی و دستوری و در نهایت معنابخش آن باقی‌ست.

به راستی چرا انسان‌ها هیچ‌گاه نتوانسته‌اند از دغدغه‌های هویتی رهایی یابند و این وادی پردغدغه را ترک گویند؟

پرسش ساده شده فوق سازمان بخش بسیاری از پژوهش‌ها و فلسفه‌های درگیر مسایل جهان انسانی است، و البته بحث ما در این جا مربوط به آن نیست. به نظر می‌رسد که بشر ذاتاً جز هویتی بشری هیچ‌گونه هویت دیگری ندارد، اما در هر عصری و متأثر از ایدئولوژی‌های بانفوذ در چارچوب طبقه، کاست، قوم، ملت، امت و... به خود هویت بخشیده است.

بدون شک ملت (Nation) به تنهایی و یا در کنار سایر عوامل هویت‌بخش مهم ترین عرصه هویت‌بخشی در جهان مدرن و حتی پیشامدرن می‌باشد. معاهده وستفاليا (۱۶۴۸) و انقلاب فرانسه را نقطه‌ی زایش دولت - ملت‌های مدرن بر شانه‌های ملت‌های پیشامدرن دانسته‌اند و به

درستی که ناسیونالیسم طی چهار قرن گذشته مهم‌ترین اندیشه هویت‌ساز بشری و مانعی بزرگ در مقابل ایدئولوژی‌های افراطی و جهان‌گرایانه بوده و اصالت این ایدئولوژی‌ها را به تعدیل و واکنش واداشته است. (ماتیل، ۱۳۸۳، صص ۲۲۸-۲۲۹)

اما آیا ناسیونالیسم را می‌توان در شمار «ایدئولوژی‌ها» به حساب آورد؟ پاسخ به این پرسش از آن جهت منفی است که ناسیونالیسم هیچ‌گاه به تنهایی در پی برانگیختن توده‌ها و انحصار نظام ارزش‌های یک جامعه نبوده است و در مهم‌ترین حالت تنها بخشی از نظام ارزشی جامعه بوده است. به‌عنوان مثال ناسیونالیسم در کنار کیش شخصیت و نژادپرستی یکی از اجزای نظام ارزشی نازیسم هیتلر بوده است و نازیسم هیچ‌گاه مساوی با ناسیونالیسم نبوده و نیست. نظام ارزشی آمریکایی نیز به همین روال مجموعه‌ای است از دموکراسی، لیبرالیسم و ناسیونالیسم.

در این نظام ارزشی گرایش فردگرایانه لیبرالیسم تمایلات جمع‌گرایانه‌ی ناسیونالیسم را تعدیل کرده و مانع بروز جنبش‌هایی همانند نازیسم گشته است. (کاتم، ۱۳۷۸، ص ۳۲)

ناسیونالیسم آنگاه که با ارزش‌های فردی مورد توجه قرار می‌گیرد سازندگی را میسر خواهد ساخت در غیر این صورت به دام افراط‌گرایی سقوط خواهد کرد.

به طور کلی ایدئولوژی‌های سیاسی بر اصول کلی فلسفه تکیه دارند، گرچه این ارتباط گاه روشن و مشهود است و گاه مبهم و پوشیده، اما در حرکت از امور انتزاعی و فلسفی به سمت عینیت عملی برنامه‌ها، توده‌ها مجال نقش‌آفرینی بیشتری می‌یابند و مبلغان ایدئولوژی‌ها آن را به صورت رژیم حقیقت و محرکه‌ی سیاسی به مخاطبان عرضه می‌دارند. ناسیونالیسم به‌گونه‌ای در تمام نقاط ایدئولوژی‌های سیاسی از چپ تا راست میانه یافت می‌شود و این نشان از آن دارد که ناسیونالیسم چیزی عام‌تر و مبهم‌تر از یک ایدئولوژی خاص است.

ناسیونالیسم به‌طور کلی یک نهضت اندیشه و عمل است که به دنبال ایجاد یا تقویت «احساس ملی» در بین مردم است و از جهت ایدئولوژیک وضع آشفته‌ای دارد، خود را تقریباً به کابین تمام ایدئولوژی‌ها درمی‌آورد، اما خود یک ایدئولوژی نیست. (ماتیل، ۲۲۹)

تحولات اصلاح‌طلبانه در ایدئولوژی مهمی مانند کمونیسم و سر برآوردن ایدئولوژی‌های جدیدی مانند کمونیسم روسی، کمونیسم چینی، کمونیسم کوبایی و... چیزی نیست جز کنش پندار کمونیسم در مقابل واقعیت ناسیونالیسم.

۱- ملت و معمای هویت ملی

ملت چیست؟ و چرا دولت - ملت‌ها هنوز اهمیت دارند؟ از ملت به‌عنوان عنصری هویت‌بخش تعاریف و تفاسیر متفاوتی از ازلی پنداشتن آن تا کاملاً اعتباری و تصنعی دانستن آن داده شده است و امروزه دعوای نظری پیرامون صرفاً مدرن و یا دارای قدمت کهن و پیشامدرن پنداشتن «ملت» از پویایی خاص برخوردار است.

دایره‌المعارف راتلیج در تعریفی ملت را گروهی از مردم معرفی می‌کند که خود را متمایز از سایر گروه‌ها یا جوامع می‌شمارند و خواستار حاکمیت بر سرنویشت خویش هستند. (craig.vol6,p.652)

ارنست رنان در رساله‌ی معروف خود «ملت چیست؟» نگاه ویژه‌ای به این پدیده دارد و ملت را حاصل میراث مشترک و اراده‌ی باهم بودن و ماندن می‌داند. رنان با بررسی پنج نظریه‌ی معروف تشکیل ملت به ترتیب آنها را رد می‌نماید. به دلیل اهمیت نظر ارنست رنان در مباحث مربوط به ملت به نظرات وردیه‌های او اشاراتی می‌نماییم.

۱- رنان با نظریه‌ی آلمانی نژاد مخالف بود که بیان می‌داشت با منسوخ شدن تقسیمات فئودالی، امپراطوری و... اکنون تنها عنصر استوار نژاد هر قومی دایمی است و باید مبنای تشکیل ملت قرار گیرد. این چنین بود که دولت آلمان مشروعیت می‌یافت تا نژاد ژرمن را حتی اگر خود نخواهند گردهم آورد. (رنان در فولادوند، ۱۳۷۵، ص ۹۹)

نازی‌ها عامل نژادی را در تشکیل یک ملت و دولت اساسی می‌دانستند و به شدت متأثر از رومانتیسیسم قرن نوزدهم همه پیچیدگی‌ها به یک فرمول ساده یعنی نژاد (Race) تقلیل می‌یافت. (بهزادی، ۱۳۵۴، ص ۵۲)

نظرات هیتلر و حتی ویلسون را می‌توان در ذیل نظریات نژادی دانست، هیتلر معتقد بود که تنها نژاد نوردیک منشأ تمدن بوده و تاریخ چیزی جز مبارزه‌ی مرگبار آریایی و یهودی نبوده است.

مکتب نژادی به مکتب آلمانی شهرت یافته است ولی پایه‌گذاران آن دو نفر فرانسوی به نام‌های گوینو و واشر دولاپوژ بودند و بعدها توسط چمبرلن انگلیسی که تابعیت آلمانی گرفت در آلمان تبلیغ و ترویج شد.

رنان نژاد را ناکافی برای تشکیل ملت دانست و بیان می‌داشت اساساً نژاد خالص و واحد مفهومی موهوم و نایاب می‌باشد و از طرفی هم بررسی نژاد و تحول آنها در تاریخ دارای اهمیت است و در سیاست جایگاهی ندارد. (همان، ۱۸)

۲- زبان نیز عنصر دیگری بود که عده‌ای آن را بنیان ملت می‌دانستند، فیخته (۱۸۱۴-۱۷۶۲) معتقد بود افرادی که دارای زبان واحدی هستند یک ملت محسوب می‌شوند و جوهره

ملت زبان مشترک است. رنان در رد مبنا قرار گرفتن زبان بیان می‌داشت که زبان ممکن است ما را به اتحاد فراخواند اما مجبور به این کار نمی‌کند و می‌توان فراتر از زبانی خاص و در اردوی پهناور بشریت استنشاق کرد.

۳- دین را نیز یکی از عناصر ملیت دانسته‌اند اما رنان آن را ناکافی برای تشکیل ملت می‌داند. چرا که دین و مذهب امری فردی شده است و به وجدان هر کسی مربوط می‌شود. سخنرانی رنان در مارس ۱۸۸۲ بیان شده و تحولات صورت گرفته دو قرن گذشته را دربر نمی‌گیرد چرا که امروز مثال‌های متعددی از مبنا قرار گرفتن دین جهت تشکیل دولت - ملت وجود دارد، پاکستان، بنگلادش، اسرائیل و... مثال‌های بارز این مدعا می‌باشند.

۴- رنان بیان می‌دارد که اشتراک منافع و مصالح پیوندی محکم ایجاد می‌کند ولی برای ایجاد ملت کافی نیست چرا که ملت فراتر از منافع مادی امری عاطفی نیز هست و در آن واحد هم تن است و هم جان، بی‌شک اتحادیه گمرکی میهن ایجاد نمی‌کند.

۵- رنان اهمیت جغرافیا و سرزمین را به‌عنوان عنصری از ملت درمی‌یابد، هرچند آن را ناکافی برای ملت‌سازی می‌داند.

در نهایت رنان ملت را مجموعه‌ای از عناصر ذکر شده با یادآوری گذشته و تلاش برای زیستن در کنار هم قلمداد می‌کند و بر رأی همگان جهت ادامه‌ی هستی ملت تأکید می‌ورزد همان‌گونه که حیات فرد مساوی خواست دائم وی به ادامه زندگی است.

آنتونی اسمیت در کنار متفکران دیگر مانند آندرسون که بر هویت ملی، ملت و پویایی ملت‌ها تأکید می‌کنند دارای تعریف ویژه‌ای از ملت است:

ملت عبارت است از یک جمعیت انسانی که به این اسم نامیده شده‌اند و اعضای آن دارای سرزمین تاریخی، اسطوره‌ها، خاطره‌های تاریخی، فرهنگ عمومی، اقتصاد و حقوق و وظایف قانونی مشترکی هستند. (احمدی، ۱۳۸۳، ص ۲۶)

فقدان هر یک از عناصر فوق پایه‌های ملت را سست می‌کند و به سختی می‌توان عنوان ملت را به آن خطاب کرد.

به‌طور خلاصه این ویژگی‌ها را می‌توان به دو گروه ذهنی و عینی تقسیم نمود که لازم و ملزوم یکدیگرند و مفهوم ذهنی جزو تفکیک‌ناپذیر ملت محسوب می‌گردد. ملت صرفاً یک رشته مشخصه‌های جسمانی و مادی نیست بلکه این موضوع که چگونه آنان خود را یک ملت تصور می‌کنند نیز حایز اهمیت است.

ارنست رنان در همین راستا ملت را نتیجه‌ی یک همه‌پرسی می‌داند که هر روز تکرار می‌شود (همان، ص ۲۸) و اساساً هویت ملی تا حدود زیادی جنبه‌ی روانی و ذهنی دارد.

عنصر آگاهی نقش کلیدی در تداوم ملت‌ها ایفا می‌کند و اساساً آنها به وسیله‌ی «وجدان اخلاقی» و آگاهی به خود به‌عنوان یک ملت بازشناخته می‌شوند و در نهایت این آگاهی ملی به سرزمینی خاص ارجاع پیدا می‌کند و خودمختاری سیاسی و حق حاکمیت را می‌سازد.

به درستی که امروزه تحقیقات متعدد باطل بودن انگاره‌های مساوی پنداشتن ملت‌ها را با عصر مدرن نشان داده است و ویژگی‌ها و عناصر ملت دیالکتیکی است از عناصر و تعاریف مدرن و پیشامدرن. «هویت ملی» نیز به‌عنوان انگاره‌ای هویت‌بخش نه محصول مدرنیته حاصل تداوم تاریخی یک ملت می‌باشد. به عبارتی دیگر هویت ملی به صورت یک امر ساخته شده (constructed) از طرق تاریخ و به واسطه‌ی روایت تداوم پیدا می‌کند، هویت ملی اساساً جنبه‌ی طبیعی ندارد بلکه امری مصنوعی است که در گذر زمان به واسطه‌ی روایتگری ساخته و پرداخته می‌شود و سپس به صورت خاطره‌ی جمعی درآمد و بعد از آن تثبیت می‌شود.

بدین ترتیب با رویکردی قومی - نمادین (Ethno-symbolism) عمر ملت‌ها به دوران پیشامدرن می‌رسد و هویت ملی در خاطره‌ی جمعی جای می‌یابد.

در این رویکرد ملت دارای ریشه‌های پیشامدرن دانسته می‌شود و ملت‌های جدید نیز در حال بازسازی هویت‌های سرزمینی قدیمی‌ترند و شناخت ماهیت هویت‌های قدیمی یا ملی بدون در نظر گرفتن میراث نمادین آن جوامع ممکن نمی‌شود. (همان، ص ۳۰)

در رویکرد قومی - نمادین ملت دارای ویژگی مهم قومی - فرهنگی و مدنی دانسته می‌شود. وجوه قومی - فرهنگی آن بیانگر آن است که ملت فقط موضوعی طبیعی نیست بلکه از لحاظ فرهنگی در طول یک دوره‌ی طولانی گسترش پیدا می‌کند و به این ترتیب ورود به عرصه‌ی ملت به فرآیند توارث و همانند سازی وابسته است و در نتیجه شکل‌گیری یک رشته باورهای خاص پدیدار می‌شود؛ در حالی که جنبه‌ی دوم یا ویژگی مدنی آن بیانگر یکی از ابعاد جوامع امروزی یعنی جامعه مدنی است.

بعد قومی - فرهنگی بر اشتراکات زبانی - فرهنگی تکیه دارد در حالی که بعد مدنی بر حق مشارکت و برابری حقوق ملت تأکید دارد و در عصر جدید مزیت بیشتری یافته است. روایت‌های تاریخی که با این دو جنبه درگیرند، می‌توانند هر دو را تقویت یا متلاشی کنند و یا یکی را به ضرر دیگری تقویت نمایند.

در باب هویت ملی و اصالت آن از نیمه‌ی دوم قرن بیستم نظریات متفاوتی عرضه شده، در حالی که مارکسیست‌ها، انترناسیونالیست‌ها، جهان‌گرایان، پست‌مدرن‌ها و پساساختارگرایان اصالتی را برای مفهوم «هویت ملی» قایل نیستند برخی دیگر آن را اصیل می‌دانند.

در دهه‌ی ۱۹۹۰ تلاش‌هایی از سوی برخی نویسندگان مانند دیوید میلر، آنتونی اسمیت، جان آرمسترانگ، ارنست گلنر، بندیکت آندرسون و... برای احیای نقش هویت ملی و ناسیونالیسم صورت گرفت. (همان، ۳۰)

این دسته هویت ملی را از زوایای مختلف مورد بررسی قرار داده و آن را منبع ایجاد معنا و خلاقیت دانسته‌اند اما علی‌رغم جریانات جدید جهانی هویت ملی را رو به کاهش نمی‌دانند و اعلام می‌دارند واقعیت دولت - ملت را نمی‌توان از معادلات سیاسی داخلی کشورها کنار گذارد.

در رویکرد قومی - نمادی گفته می‌شود برای تفسیر شرایط کنونی یک ملت باید به گذشته توجه داشت و ردپای حال در بسیاری موارد در گذشته است و نمی‌توان به بهانه تحول زمانه از پرداختن به گذشته صرف‌نظر کرد.

ملت و هویت ملی بر ساخته‌ی روایت‌هایی سازه‌گرایانه (Constructivistic) است و این نشان می‌دهد که از یک سو نباید ملت‌ها را اموری طبیعی تصور کرد و آنها را با ارگانیسم‌های زنده مقایسه کرد و به دنبال ریشه‌های زیستی یا شبه‌زیستی برای افشای آنها بود، زیرا ملت‌ها جنبه‌ی اعتباری دارند و از سوی دیگر نمی‌توان ملت‌ها را صرفاً زائیده‌ی شرایط و مقتضیات دوره مدرن قلمداد کرد و آنها را پدیده‌هایی نوین دانست. ملت‌ها با «به یاد آوردن» تداوم می‌یابند و درک آنان از هویتشان براساس روایت‌هایی ساخته می‌شود که به وسیله خاطره برانگیخته می‌شوند.

۲- ناسیونالیسم یا برانگیختن احساس ملی

ناسیونالیسم چیست؟ شأن نظری ناسیونالیسم کدام است؟ یا تحولاتی مانند جهانی شدن (globalization) آیا امیدی به باقی ماندن ملی‌گرایی هست؟ یا آن گونه که بعضی متفکران می‌پندارند بقایای ناسیونالیسم را باید در موزه‌ها و کتاب‌های تاریخ اندیشه بررسی کرد. (همیل فارب در توحیدفام، ۱۳۸۲، صص ۲۸۵-۳۰۴)

در این بخش در پی آنیم تا ناسیونالیسم و معناهای مختلف آن را اندکی مورد تأمل قرار داده و به نظریات مهم ناسیونالیسم اشاره‌ای بنماییم و در نهایت بر این نکته تأکید کنیم که نه تنها ناسیونالیسم به‌عنوان امری هویت‌ساز و معنابخش (بشیریه، ۱۳۸۲-۱۳۰) اهمیت خود را از دست نداده بلکه تحولات در حال وقوع در عرصه جهانی حکایت از اهمیت آن دارد و در عرصه داخلی نیز رویکرد ناسیونالیستی را در سیاست‌گذاری‌های کلان راهگشا می‌دانیم.

اگرچه وطن دوستی یا میهن پرستی سابقه‌ای بس کهن در تاریخ بشری دارد و رد آن را می‌توان تا اساطیر کهن پیگیری کرد. کاری که آرش کمانگیر کرد و جان خود را به تیر بخشید تا مرز ایرانشهر را هرچه دورتر برد از سر غیرت میهن پرستی بود تا خطه و سرزمینی که از آن «ما» و «قوم ما» است فراختر از خطه و سرزمین «آنها» و «قوم آنها» باشد. (ماتیل، پیشین، ص ۱۱)

علی‌رغم وجود شواهد فراوانی مبنی بر وجود نوعی حس وطن دوستی در اعصار ماقبل مدرن اما عده‌ای از جامعه‌شناسان مدرن بدون اطلاع درست از تاریخ ملت‌ها با ساده‌سازی مسئله‌ی ناسیونالیسم آن را منحصر به دوران مدرن دانسته و اجتماعات یا ملت‌های پیشامدرن را فاقد حس ناسیونالیستی دانسته‌اند. از سوالات مهمی که بر این نظریه وارد است اینکه اجتماعات و ملت‌های گسترده را چه چیزی به همدیگر متصل می‌ساخت؟ آیا صرفاً قدرت مرکزی برای حفظ سرزمین پهناوری همانند امپراطوری هخامنشیان کفایت می‌کرد؟ نشانه‌های گوناگون تاریخی نشان می‌دهند که در لحظات ضعف قدرت مرکزی سرزمین‌ها و سردارانی بوده‌اند که وفاداری خود به سرزمین، قدرت مرکزی و ملت خود را حفظ کرده‌اند.

فارغ از بحث‌های رایج چه عنوانی را باید برای سرداران و سربازانی که در راه سرزمین و آرمان‌های ملی فداکاری کرده‌اند می‌توان انتخاب نمود؟ به درستی که غیر از عنوان وطن دوستی و یا به اعتبار معاصرین ناسیونالیسم عنوانی دیگر تداعی نمی‌گردد.

برای روشن ساختن این بحث لازم است به موضوعی اشاره گردد که یکی از دلایل چنین انحراف نظری است. در نظریاتی که حس ناسیونالیسم را ویژگی عصر مدرن و انقلاب روشنگری و... می‌داند نوعی «این همانی» بین ناسیونالیسم و دولت - ملت برقرار می‌نمایند (گیرنا، ۱۳۷۸، ص ۴۲)، در حالی که ایجاد چنین رابطه‌ای به صورت منطقی دارای اشکال می‌باشد. ناسیونالیسم اساساً پدیده‌ای روانشناسانه و متضمن پاسخی به نیازهای هویتی انسان می‌باشد در حالی که دولت - ملت یک پدیده‌ی نهادین است که در مقطعی خاص از تاریخ با توجه به ضروریات تاریخی آفریده شده است.

با این نگرش بسیاری پدیده‌ی ناسیونالیسم را به‌عنوان حس میهن پرستی از قرن ۱۸ و ۱۹ آغاز می‌نمایند. در رد این نگرش می‌توان به این مساله اشاره کرد که آیا می‌توان گفت که پیش از تشکیل دولت - ملت اسرائیل هیچ حس ناسیونالیستی صهیونی وجود نداشته است؟ اگر اینگونه است پس چه چیزی منجر به پیدایش این کشور گردید؟

گره‌زدن سرنوشت ناسیونالیسم با دولت - ملت این نظریه را ضربه‌پذیر و غیرقابل دفاع ساخته است. راه درست برای برون رفت نظری از این مشکل ایجاد تمایز بین دو نوع ناسیونالیسم می‌باشد یکی ناسیونالیسم کلاسیک یا ماقبل مدرن و دیگری ناسیونالیسم جدید / مدرن می‌باشد.

ناسیونالیسم جدید یا ناسیونالیسم مدنی که برای پیدایش آن به بعد از انقلاب فرانسه و اندیشه‌های روشنگری پرداخته می‌شود، حامل عنصر **آگاهی** شفافی به تاریخ و آینده ملت است و در پیوند وثیقی با دولت - ملت قرار دارد.

ناسیونالیسم کلاسیک (میهن پرستی) که متعلق به مردمان و ملت‌های ماقبل مدرن می‌باشد و دارای جنبه‌های رومانتیک بیشتری است و ارتباط وثیقی با دولت - ملت ندارد.

عنصر واسط و مشترک بین این دو نوعی «**حس وطن‌دوستی و آمادگی جهت فداکاری در راه آرمان‌های**» سرزمین مشخص می‌باشد، این ویژگی در ناسیونالیسم کلاسیک ممکن است به فداکاری در راه آرمان‌های پادشاه، امپراطور، مذهبی خاص و مورد حمایت دولت مرکزی و... تجلی نماید.

با ذکر این مقدمه کوتاه که ضروری می‌نمود به کاوش در ناسیونالیسم مدرن و ارتباط آن با دولت - ملت های جدید خواهیم پرداخت.

ناسیونالیسم یک پدیده تاریخی است یعنی می‌توان برای آن تاریخی مشخص کرد و برخلاف مفاهیمی مانند «قرارداد اجتماعی» مفهومی **تحلیلی** نیست.

برای واژه‌ی ناسیونالیسم معناهای مختلفی ذکر شده است:

- گونه‌ای احساس وفاداری به ملتی خاص (میهن پرستی)

- در مورد مثنی و سیاست، تمایل به رعایت منافع ملت خویش به تنهایی، به ویژه در حالت‌هایی که پای رقابت با منافع ملت‌های دیگر در میان باشد.

- اهمیت اساسی دادن به صفات ویژه هر ملت و بنابراین

- قول به لزوم حفظ فرهنگ ملی

- اعتقاد به این نظریه در سیاست و مردم‌شناسی که نوع بشر بالطبع منقسم به ملت‌هاست و هر ملتی حق دارد از خودش حکومتی مستقل داشته باشد.

و سرانجام اینکه جهان از جهت سیاسی به این شرط سازمان صحیح پیدا می‌کند که هر ملتی یک دولت داشته باشد و هر دولتی منحصرأ از تمامی ملت تشکیل شود. (بن در فولادوند، پیشین)

اما به درستی بسیاری تاریخ ناسیونالیسم جدید را از قرن هجده و به ویژه بعد از انقلاب کبیر فرانسه پیگیری کرده‌اند، با رخدادهایی مانند صنعت چاپ، اصلاح دینی، انقلاب صنعتی و ظهور دولت ملی پدیده‌ی جدیدی پا به میدان نهاد که ناسیونالیسم بود و همپای لیبرالیسم رشد نمود و به تدریج ناسیونالیسم مدنی در مقابل و به ضرر ناسیونالیسم قومی پیشرفت نمود.

هر ملتی هویت خاص خود را یافت و نمادها و نشانه‌های ویژه‌ای را برگزید و هر فردی خود را جزو ملتی خاص دید، بی‌آنکه «خود ملت» را به چشم ببیند و این محور بحث بندیکت اندرسون در کتاب اجتماع‌های خیالی است.

این پدیده‌ی مهم و پیش‌رونده به تدریج در تمامی حوزه‌ها تسری یافت و موجب تغییر و تحول در سیاست داخلی و خارجی کشورها گردید و به پیدایی کشورهای جدیدی در صحنه سیاست بین‌المللی یاری رساند.

ناسیونالیسم در صحنه جهانی منجر به مرزبندی‌های جدید، از هم پاشیدن امپراتوری‌های بزرگ، درهم شکستن و نابودی بساط استعمار اروپایی در آسیا، آفریقا و خاورمیانه گردید و در صحنه داخلی نیز نیرو محرکه‌ی اصلی جهت یکپارچگی و وحدت ملی در ارزش‌های اجتماعی و پیدایش دولت‌های مدرن ملی گردید. (بهزادی، ص ۵۴)

دولت مدرن که بر شانه‌های بورژوازی با ماهیتی اقتدارگرا و متکی بر اندیشه ناسیونالیستی به تدریج عامل گذار از تکثر به تمرکز و یکپارچگی گردید و فرآیند یکسان‌سازی را با هدف ایجاد دولت - ملت هدایت نمود.

زیگموند بامن در درکی عمیق از ماهیت دولت مدرن بیان می‌دارد که دولت مدرن عهده‌دار کارکردها و وظایفی گردید که هرگز حکام و فرمانروایان ماقبل مدرن درباره‌ی آن فکر نکرده بودند و هیچ‌گاه به مخیله‌ی آنان خطور نکرده بود، دولت مدرن می‌بایست نظامی واحد و هماهنگ بر قلمروهایی وسیع و عرصه‌هایی پهناور اعمال کند که سابق بر این به کمک انواع سنت‌های محلی صورت می‌گرفت، عملاً دولت مدرن به باغبان جامعه تبدیل شد. (بامن در نوذری، ۱۳۸۰، ص ۳۰)

دولت‌های مدرن که درگیر فرآیند ملت‌سازی شده بودند، عمدتاً شکل و قالب دولت‌های ملی را به خود گرفتند و نه قلمروهای سلسله‌ای و سلطنتی.

دولت‌های مدرن وحدت ملی را در مقابل تمایزات قومی تقویت کرده، ناسیونالیسم را در خدمت اقتدار دولت قرار داده و ارتقا و پیشبرد منافع ملی را به مثابه معیار و هدف سیاست‌های دولت در پیش گرفتند. (همان، ۳۵)

تأثیرگذاری ناسیونالیسم بر مذهب از اواخر قرن هجده و شکسته شدن شمولیت و اقتدار کلیسا از موضوعات قابل بررسی می‌باشد. اندیشه‌های ناسیونالیستی و دمیدن آنها در اکثر ملل اروپایی موجب تنزل مقام پاپ و کلیسا گشته و به تدریج نگرش‌های ملت محور جانشین نگرش‌های امت محور دلخواه کلیسا گردیدند و به صورت آشکارا قضایایی چون «مسیحی آلمانی»، «مسیحی فرانسوی»، «مسیحی پرتغالی» و... به صورت آلمانی مسیحی، فرانسوی مسیحی و... واژگون گردیدند.

در همین راستا تلاش‌هایی جهت ترجمه‌ی کتاب مقدس به زبان‌های محلی و بومی صورت گرفت که چهره‌ی برجسته‌ی آن را در قالب «ژان هوس» می‌توان مشاهده کرد. (قادری، ص ۱۷)

ناسیونالیسم را اساساً آیین اصالت دادن به ملت و ملت‌گرایی دانسته‌اند و از اواخر قرن نوزدهم به منبع اصلی وفاداری‌های ملی و منبع مشروعیت در نظریات سیاسی تبدیل شد. (craig, p662)

اریک هابسبام از مورخین بزرگ معاصر که رویکردی مارکسیستی را در تحلیل تاریخ جهانی اختیار کرده و به تئوری «زوال تدریجی دولت» دل بسته است سال‌های ۱۹۵۰-۱۹۱۸ را سال‌های اوج ناسیونالیسم دانسته و معتقد است جنگ جهانی اول نقطه‌نهایی پیروزی ایده‌ی ناسیونالیسم بود این مسئله نتیجه‌ی ناخواسته دو رخداد بود یکی فروپاشی امپراتوری‌های بزرگ چندملیتی در اروپای شرقی و اروپای مرکزی و دیگری انقلاب روسیه که شرایطی را جهت متحد شدن حامیان ویلسون در مقابل انقلاب بلشویکی را به وجود آورد. (hobsbawm, 1995, p131)

در مطالعه ناسیونالیسم، تاریخ و شأن نظری آن رویکردهای متفاوتی اتخاذ شده است، حتی در بعضی متون ناسیونالیسم به‌عنوان یک علم مورد شناسایی قرار گرفته، علمی که هدف آن شناسایی قوانین و شرایط هستی و سربلندی ملت‌هاست. (عاملی، بی تا، ص ۲۱)

اما به طور کلی سه رهیافت اجمالی نسبت به ناسیونالیسم وجود دارد:

۱- رهیافتی که به «تغییرناپذیری ماهیت ملت» می‌پردازد، این تغییر بیشتر نزد نویسندگانی چون هردر و رومان‌تیک‌ها وجود دارد، اینها ملت را نهادی طبیعی و تقریباً جاودان که مخلوق خداوند است می‌دانند و این که یک زبان و فرهنگ خاص مجری نقشی است که هرملت در طول تاریخ باید ایفا کند.

علاوه بر هردر افرادی چون نوالیس، شلایرماخر و فیخته نیز به زبان و فرهنگ به عنوان ارکان اصلی اندیشه ناسیونالیستی تأکید کرده‌اند. (بن، ص ۷۵)

آلمانی‌ها بر این نظر بودند که خداوند و طبیعت ملت‌ها را از یکدیگر تفکیک کرده‌اند و هر ملت دارای خصلت ویژه‌ای است که با زبان مشترک آن ملت ارتباط نزدیک دارد و چون زبان حامل سنت‌هاست و احساسات و نهادها و پیوندهای عاطفی و اسطوره‌ها را انتقال می‌دهد، سهمیم بودن در زبان بومی به معنای سهمیم بودن در فرهنگ مشترک می‌باشد.

شلایرماخر متکلم بزرگ آلمانی می‌گفت: هر زبانی دارای طرز فکر مخصوصی است، آنچه به یک زبان اندیشیده می‌شود هرگز ممکن نیست همان‌طور به زبان دیگری تکرار گردد. نظریات ناسیونالیستی آلمانی‌ها به راحتی با متافیزیک ارتباط می‌یابد. در این رهیافت هر ملتی مظهر روح یا معنای کلی است که مظهر جمال حق است و گوناگونی ملت‌ها تنوع هستی

را انعکاس می‌دهد و هر ملتی به سهم خود به پیشرفت نوع بشر کمک می‌کند. و از این‌رو افراد بشر اخلاقاً مکلف به حفظ و پرورش ملتند.

۲- رهیافت دوم ناسیونالیسم را از لحاظ مدرنیزاسیون (نوسازی) مورد بررسی قرار می‌دهد. گلنر پیچیده‌ترین شرح را از ناسیونالیسم در این چارچوب داده است.

دویچ (Deutsch) بر توسعه روابط داخلی درون کشورها از این لحاظ که منجر به ایجاد حس مشترک هویت اخلاقی و سیاسی می‌گردد تأکید می‌ورزد. در این رهیافت برخی دیدگاه‌های مارکسیستی هم قرار می‌گیرد. در این نگرش‌ها ناسیونالیسم دستاورد توسعه‌ی نابرابر مناطق مختلف است، به عبارتی دیگر ناسیونالیسم معلول سرمایه‌داری است، سرمایه‌داری بافت‌های پیونددهنده‌ی گذشته را که معمولاً به صورت قومی - تاریخی بوده از بین برده که در نتیجه این شکاف‌ها به صورت شکاف‌های ملیتی خود را نشان می‌دهند.

۳- سومین رهیافت که امروزه رواج بیشتری یافته است توسط کسانی مانند اسمیت و آندرسن ارائه شده است و بر اهمیت ناسیونالیسم و اعتبار هویت ملی تأکید می‌کنند. اسمیت بر هویت ملی به‌عنوان تواناترین و طولانی‌ترین تأثیر هویت‌های فرهنگی جمعی امروزی تأکید می‌کند.

آندرسن با ارتباط دادن ناسیونالیسم با صف‌آرایی‌های فرهنگی بر اهمیت توسعه مطبوعات به‌عنوان مبنای ظهور آگاهی‌های ملی تأکید می‌کند. اکثر نظرات ناسیونالیستی در این رهیافت از تلفیق دو اصل اساسی ناسیونالیسم به وجود آمده‌اند، یکی ماهیت سیاسی ناسیونالیسم به‌عنوان یک ایدئولوژی که مدافع تجانس دولت و ملت‌اند و دیگری ظرفیت ناسیونالیسم برای ارائه دادن هویت به افرادی که از تشکیل گروه متبوع خود براساس فرهنگ، گذشته و طرح مشترکی برای آینده و وابستگی به یک سرزمین معین آگاهند. (قادری، ص ۲۱)

سه رهیافت فوق صورتبندی کلی برای مطالعه و بررسی پدیده‌ی ناسیونالیسم می‌باشد. در بخش دیگر مقاله می‌کوشیم ناسیونالیسم را در عرصه‌ی نظر چند تن از فلاسفه و جامعه‌شناسان قرن نوزده و بیست بازخوانی کنیم تا دورنمایی واضح‌تر از این مفهوم ذهنی تصویر گردد.

۳- ناسیونالیسم در تئوری اجتماعی

مردمی که به مثابه یک قدرت مستقل به‌طور قانونی متحد گردیده‌اند از دیدگاه هنریک فون-تريشکه دولت محسوب می‌شوند. از دید تريشکه دولت همیشه فوق افراد است و حق دارد نسبت به آنها قدرت مطلقه داشته باشد. دولت اساساً همراه با قدرت است و قدرت خود را به دو شیوه اعمال می‌کند: (۱) دولت کارگزار عالی ایجاد انسانیت و اخلاق است. تريشکه متأثر از

ارسطو نسبت به دولت است و دولت را یک اجتماع اخلاقی می‌داند که همه اصول از آن صادر می‌گردد و خود تحت هیچ اصولی نیست.

۲) دولت قدرت خود را از طریق جنگ اعمال می‌کند و تنها اوست که شایستگی تملک ابراز خشونت را داراست.

تريشکه از مهم‌ترین نمایندگان نگرش آلمانی دولت و ناسیونالیسم می‌باشد و همه‌ی متفکران بعدی این حوزه از وی متأثرند. تريشکه بیان می‌داشت عظمت تاریخ در درگیری پیاپی ملت‌هاست و توقف احمقانه است، او به هیچ‌وجه خواهان آینده‌ای صلح‌آمیز نبود و بیان می‌داشت فقط در جنگ است که یک ملت به معنای دقیق کلمه ملت می‌گردد. فرد در همه تحولات باید مطیع محض دولت باشد و امکان شورش یا انقلاب غیرممکن به نظر می‌رسد. از نظر تريشکه مهین‌پرستی ناب، آگاهی از همکاری با واحد سیاسی، آگاهی ریشه داشتن در دستاوردهای اجدادی و آگاهی انتقال آنها به اخلاف است به عبارتی دیگر گذشته‌ی تاریخی مشترک یکی از مشخصه‌های تشکیل‌دهنده ناسیونالیسم است. داشتن آگاهی مستلزم مشارکت فعال است.

آنچه افراد را وادار می‌کند تا در دولت فعالیت کنند و جان بدهند آرمان‌های والای افتخار ملی است و این قابل فروکاست به امور مادی نیست. تريشکه تأکید می‌کند که فقط در یک دولت بزرگ است که غرور ملی حفظ و توسعه می‌یابد و دولت کوچک توان خودنمایی در هیچ عرصه‌ای را دارا نیست او متذکر می‌شود که برتری فرهنگ غرب ریشه در این واقعیت دارد که اروپای غربی توده‌های مردمی یکدست و وسیع دارد اما شرق زمینه‌ی کلاسیک اجزای ملت‌های متفرق است. (گیرنا، ص ۶۵)

تريشکه بر متفکران بعد از خود مانند امیل دورکهایم و ماکس وبر تأثیر فراوانی گذاشته است. در دورکهایم دولت حاکم مطلق و فرد مطیع مطلق است، دولت هیچ کاری انجام نمی‌دهد بلکه الزام به انجام کار می‌کند و افراد وسیله‌ای برای اجرای طرح‌های دولت هستند. آزادی فرد در دولت قوی میسر است و در دولت است که فرد طبیعتش را شکوفا می‌سازد. در نظر دورکهایم دولت بسیار قدر قدرت و گسترده می‌گردد و برای هدایت اخلاقی مردم تحت حاکمیتش و رساندن آنها به سعادت باید بر شیوه‌ی عملکرد آنها نظارت داشته باشد. دورکهایم مهین‌پرستی یا ناسیونالیسم را حسی می‌داند که افراد را به جامعه سیاسی ملحق می‌کند.

ماکس وبر هم در ادامه‌ی تريشکه حایز اهمیت است، هر چند او به صورت مستقل اثری در باب ناسیونالیسم ندارد اما طرز فکر و عمل ناسیونالیستی نشان داده است. برای وبر و تريشکه ملیت فراتر از هر ایده دیگری حتی دموکراسی است. وبر و تريشکه از آلمان بزرگ‌تر

که بتواند ملیت آلمانی را گسترش دهد حمایت می‌نمودند و اهداف ملی را فوق اهداف بشری می‌دیدند. (همان، ۵۶)

دورکهایم و وبر هر دو شاهد شکست بین‌الملل دوم بودند، یعنی هنگامی که کارگران در دفاع از درخواست‌های اولیه‌ی بین‌الملل به منظور همبستگی پرولتاریایی با تمام وجود به ارتش‌های ملی شان ملحق شدند و به پاسداری از اوطانشان در مقابل ارتش‌های نیرومند پرولتاریایی دشمنان خود پرداختند و ثابت گردید هویت سیاسی ناسیونالیستی قدرتمندتر از هویت سیاسی طبقاتی است.

الف - ارنست گلنر

نوشته‌های گلنر بهترین نقطه‌ی شروع برای بحث پیرامون نقش فرهنگ در خلق ناسیونالیسم می‌باشد و بسیاری از متخصصین نظریه‌ی وی را مهم‌ترین تلاش برای فهم ناسیونالیسم ارزیابی کرده‌اند. (اوزکریملی، ۱۳۸۳، ص ۱۵۸)

نظریه گلنر در باب ناسیونالیسم را می‌توان در بستر سنت طولانی مدتی که منشأ آن به دورکهایم و وبر می‌رسد به نحو بهتری درک کرد. خصوصیت اصلی این سنت، تمایز پایه‌ای بین جوامع «سنتی و مدرن» است.

گلنر همانند سایر پدران جامعه‌شناسی، سه مرحله را در تاریخ بشر مطرح کرد: شکارگری - جمع‌آوری، کشاورزی - سواد، و صنعتی. این تمایز بنیان تبیین گلنر است که وی آنها را به مثابه انتخابی در برابر «نظریه‌های غلط» ناسیونالیسم مطرح می‌کند.

در نزد گلنر ناسیونالیسم خصیصه‌ی بنیادین جهان مدرن است زیرا در بخش اعظم تاریخ بشر واحدهای سیاسی برحسب اصول ناسیونالیستی سازمان نیافته بودند. در اعصار ماقبل مدرن ملیت حاکمان در نظر محکومان اهمیتی نداشت آنچه اهمیت داشت عادل‌تر و مهربان‌تر بودن از اسلاف بود و تنها در جهان مدرن به ضرورتی جامعه‌شناسانه مبدل شد و وظیفه نظریه ناسیونالیسم تبیین چرایی و چگونگی این اتفاق است.

در دوره‌ی شکارگری - جمع‌آوری دولت و مفهوم ناسیونالیسم جایگاهی ندارد و لذا مورد توجه گلنر قرار ندارد.

در دوره‌ی کشاورزی - سواد نظام پیچیده‌ای از شئون نسبتاً با ثبات است و تملک یک شأن و دسترسی به حقوق و امتیازات آن مهم‌ترین دغدغه افراد است، در این جامعه قدرت و فرهنگ که در نظریه ناسیونالیستی دو شریک بالقوه‌اند تمایل چندانی به هم ندارند. طبقه حاکم یعنی دیوانیان، روحانیون و کاهنان از فرهنگ برای متمایز ساختن خویش از اکثریت عمده‌ی

مولدان کشاورزی بی‌واسطه استفاده می‌کنند و بنابراین یک تفاوت فاحش و گاه متعارض بین فرهنگ عالی (حاکمان) و فرهنگ دانی وجود دارد. حکمرانان انگیزه‌ای برای تحکیم تجانس سیاسی در رعایای خود ندارند بلکه برعکس از تجانس سیاسی سود می‌برند. به صورت کلی چون هیچ نوع همگون‌سازی فرهنگی در جوامع کشاورزی - باسواد وجود ندارد ملتی هم نمی‌تواند وجود داشته باشد.

گلنر یک رابطه‌ی کاملاً متفاوتی بین قدرت و فرهنگ در جوامع صنعتی فرض می‌کند. در جوامع صنعتی فرهنگی عالی در کل جامعه رخنه می‌کند، آن را تعریف و به وسیله‌ی قدرت سیاسی حفظ می‌شود. فرهنگ مشترک برای حفظ نظم اجتماعی در جوامع کشاورزی - سواد ضروری نیست، زیرا شأن که جایگاه فرد در نظام نقش‌های اجتماعی است، انتصابی می‌باشد. در چنین جوامعی فرهنگ فقط ساختار را تقویت کرده و وفاداری‌های موجود را تشدید می‌کند. برعکس در جوامع صنعتی که مشخصه‌ی آنها میزان زیاد تحرک اجتماعی است و دیگر نقش‌ها انتسابی نیستند فرهنگ نقش فعالتری ایفا می‌کند و ماهیت کارها با وضعیت کشاورزی متفاوت است.

به‌طور کلی تمام بحث گلنر در این قسمت این است که نظامی که صنعتی می‌شود یا در حال صنعتی شدن است نیازمند یک نوع یکسان‌سازی و ایجاد فرهنگ و زبان استاندارد همگانی است و حضور گرایش‌ها و فرهنگ‌های محلی می‌تواند مانع شکل‌گیری این فرهنگ جدید باشد، لاجرم دولت مدرن فرآیند یکسان‌سازی (asimilation) را تسریع می‌بخشد و به استانداردسازی (standardization) فرهنگ می‌پردازد.

روش دیگری که به استانداردسازی یاری می‌رساند این است که جامعه صنعتی بر پایه‌ی «رشد مداوم» پایه‌گذاری شده است و این مستلزم دگرگونی مداوم ساختار شغلی است چرا که چنین سیستمی نمی‌تواند از نظام ثابت نقش‌های انتسابی تشکیل شود. از طرفی هم صنعتی شدن نیازمند سطح بالایی از مهارت فنی در بسیاری از مشاغل می‌باشد و این بدان معناست که این مناصب باید براساس «حکومت شایستگان» پرشود و این خود منجر به نوع خاصی از مساوات طلبی در جامعه می‌شود و شایستگان امکان تحرک می‌یابند.

آموزش و پرورش که به صورت هدایت شده جریان دارد دارای ماهیت متفاوتی از جوامع گذشته است، دیگر آموزش در خانواده، قبیله یا روستا صورت نمی‌گیرد بلکه در مدرسه و دانشگاه انجام می‌شود و دستورالعمل‌های فرهنگ مشترک را می‌گیرند تا بتوانند در جامعه زندگی کنند. در نتیجه کسب شغل یا تحرک شغلی و امنیت و عزت نفس بر محور تربیت و فرهنگ و میزان آموزش افراد می‌چرخد، انسان جامعه صنعتی دیگر وفادار به شاه یا زمین یا ایمان نیست، خود هرچه می‌خواهد می‌گوید و در نهایت وفادار به فرهنگ است.

بدون شک فراهم آوردن چنین زیربنای آموزشی نیازمند یک دستگاه عریض و طویل دولت مرکزی است.

خلاصه کلام آنکه ناسیونالیسم است که ملت‌ها را به وجود می‌آورد، خود ناسیونالیسم هم محصول سازماندهی است و مهم‌ترین کار ویژه ناسیونالیسم نیز همان یکسان‌سازی فرهنگی است.

در دیدگاه گلنر ناسیونالیسم ذاتاً تحمیل عمومی یک فرهنگ والا بر جامعه است و فرهنگ مشترک به تدریج به عامل و هسته اصلی هویت فرد تبدیل می‌شود. در ادامه گلنر به خصوصیات «ضد آنتروپی» که در واقع مانع یکسان‌سازی یا استانداردسازی می‌باشند رنگ پوست، عادت‌های عمیق مذهبی و فرهنگی که به سختی در فرهنگ والا حل می‌گردند نیز اشاره می‌کند که در صورت تداوم و ناکارآمدی دولت ممکن است به پیدایش ملت‌ها و فرهنگ‌های حاشیه‌ای جدیدی در کنار فرهنگ والا تبدیل شود. (ref:gellner:1983,1987)

ب- فردریک لیست و نظام ملی اقتصاد سیاسی

مارکسیسم و در رأس آن کارل مارکس ناسیونالیسم را تجلی بورژوازی و اساساً در رابطه طبقاتی کارگر - بورژوازی می‌دید و فردریک لیست را که به نقد افکار مارکس پرداخته بود نماینده فکر بورژوازی می‌دانست. لیست در پی ایجاد راه‌حلی برای سرمایه‌داری ملی بود. (گیبیرنا، ص ۷۵)

فردریک لیست (۱۸۴۶-۱۷۸۹) از بنیانگذاران اصلی مکتب تاریخیون (معتقد به بررسی مبانی تاریخی در بررسی مسایل اقتصادی روز) است، هر چند او در باب ناسیونالیسم نظری اثری را تألیف ننموده اما به دلیل تأکید وی بر امر «منافع ملی» و شکل‌گیری بورژوازی ملی غالباً در شمار ناسیونالیست‌های مهم به شمار آورده می‌شود و در آلمان نیز وی را معمار اصلی صنعتی شدن و کتاب وی را مانیفیست عملکرد بیسمارک می‌دانند، ما نیز به دلیل جایگاه و اهمیت وی به خصوص هنگامی که در مقابل حامیان تجارت آزاد و لیبرالیسم کلاسیک قرار می‌گیرد، در اینجا به نظریات وی اشاره‌ای خواهیم داشت.

مکتب کلاسیک که مدعی آزادی در کسب و کار و به خصوص نظریه‌ی آزادی تجاری بود نظریه خود را براساس یک سری شرایط فرضی استوار می‌کند که برخی از آنها عبارت‌اند از:

- ۱- صلح دائم در جهان برقرار است.
- ۲- حرکت کار و سرمایه بین کشورها در جریان است و مانعی در راه آن نیست.
- ۳- کشورها منافع مشترک دارند و منافع آنها جداگانه مطرح نیست.
- ۴- همه کشورها از قدرت رقابت نسبتاً مساوی برخوردارند.

لیست در کتابش تک‌تک این مفروضات را رد و به شرایط واقعی تک‌تک کشورها توجه کرده و برای تأکید آن از تجربه تاریخی آنها مدد می‌گیرد.

لیست معتقد است که اصول مکتب کلاسیک مبتنی بر آزادی بدون قید و شرط تجارت در یک بازار بین‌المللی با ماهیت ملی و ملیت‌ها مغایر است و تا زمانی که ملت‌ها وجود دارند و منافع ملی یک‌یک کشورها جداگانه مطرح است چنین نظراتی منحرف کننده و موهوم است. لیست در کتاب معروفش «نظام ملی اقتصاد سیاسی» به آدام اسمیت حمله می‌کند که برخلاف عنوان کتابش «پژوهشی در ماهیت ثروت ملل» در پی نشان دادن راه ثروتمند شدن کشورها نیست و با طرح تجارت آزاد و بدون قید و شرط در پی کسب ثروت برای کشور خود یعنی انگلستان است.

از ویژگی‌های مهم کتاب لیست توجه فراوان به تجربه طی شده تاریخی کشورهاست و از افتادن به دام مباحث صرف نظری تبری می‌جوید.

به علت مبارزات نظری لیست علیه مکتب کلاسیک نظرات وی تعمداً هم در دنیای غرب و هم در کشورهای جهان سوم که معمولاً ادبیات توسعه ترجمه‌ای را دارا هستند در سایه قرار گرفته است.

لزوم صنعتی شدن تک‌تک کشورها و توجه به منافع ملی موضوع اصلی کتاب لیست است، مترجم انگلیسی کتاب لیست متذکر می‌گردد که دلایل قاطع وجود دارد که تفکرات لیست الهام بخش مهم ترین کشورهای جهان از جمله امریکا، آلمان و ژاپن گردیده است. (همان، ۲۸)

مدعای اصلی کتاب لیست «ورود مواد خام و صدور مواد ساخته شده» یعنی کسب قدرت تولیدی، سازندگی و صنعتی برای یک ملت است، صدور یک کالای ساخته شده در داخل در واقع صدور نتایج تلاش‌های متعالی یک ملت است. (لیست، ۱۳۷۰، ص ۲۲)

لیست در رد نظریه دست‌نامرئی بیان می‌دارد اگر دست نامرئی کارساز بود باید در اجتماعات «وحشی» و عقب‌مانده که دولت معمولاً در امور آن کمتر دخالت دارد بهترین پیشرفت‌ها حاصل آمده باشد.

لیست حمایت دولت مخصوصاً در مراحل اولیه شکل‌گیری صنایع را ضروری می‌شمارد همانند حمایت‌های مستقیم، حمایت‌های گمرکی و اختصاص بازار داخلی عمدتاً به صنایع ملی.

از جمله مهم‌ترین انتقادات به لیست این بود که تئوری‌های او جهت منافع جهان نوشته نشده و فقط آلمان را مورد توجه قرار داده هر چند این واقعیت را هرگز لیست کتمان نکرد و منظور اساسی و نهایی لیست رهانیدن آلمان از سلطه‌ی قدرت صنعتی انگلستان بود.

لیست بیان می‌داشت که قانون تجارت آزاد می‌تواند بین دو یا چند ملت درست باشد به شرط آن که همه ملت‌ها آن را رعایت کنند و در شرایطی مساوی قرار گرفته باشند، در غیر این صورت به ضرر ملل ضعیف‌تر می‌باشد. او تصریح داشت که آلمان باید از لحاظ ملی با سیاست‌های حمایتی اقتصاد خود را به حد سایر جوامع پیشرفته برساند و اگر به آن مرحله رسید می‌تواند سیاست تجارت آزاد را اتخاذ کند.

لیست به وضوح بیان می‌داشت مشخصه اصلی نظام اقتصادی پیشنهادی من برخلاف نظام اقتصادی کلاسیک که داعیه جهانی و جهانگرایی دارد ملیت است. (لیست، ص ۵۲)

نتیجه

در این مقاله کوشیدیم تا بیان نماییم داعیه‌های هویتی یکی از اصلی‌ترین نیازهای بشر می‌باشد و تاریخ غیریت‌سازهای بشر چیزی غیر از آن نیست و تلاشی بوده برای تمایز خود (self) از غیر (other).

جهت پاسخگویی به این نیاز هویتی انسان‌ها ایدئولوژی‌ها و مکاتب مختلفی به وجود آمده‌اند، مارکسیسم، سوسیالیسم، لیبرالیسم، و ... که از مهم‌ترین مکاتب هویت‌بخش در قرن بیستم محسوب می‌گردند. ناسیونالیسم نیز به‌عنوان یک نظریه اندیشه و عمل و نه ایدئولوژی از مهم‌ترین عناصر هویت‌بخشی بوده که فارغ و فراتر از ایدئولوژی‌های رایج، جهان‌ملت‌ها را معنا بخشیده و ایدئولوژی‌های کلان را متأثر ساخته است.

نشان دادیم که ناسیونالیسم نه تنها دستاورد روشنگری و مدرنیسم نبوده بلکه عنصر میهن‌پرستی و فداکاری در راه آرمانهای ملی در تمام طول تاریخ ملت‌ها وجود داشته هر چند که سعی نمودیم میهن‌پرستی کلاسیک را از ناسیونالیسم مدرن یا مدنی تمایز ببخشیم.

بدون شک ناسیونالیسم به‌عنوان یک نظریه اعتباری و بشری همانند همه مکاتب دیگر تاریخ دیالکتیکی و ژانوس گونه خاصی را به نمایش گذاشته است. از طرفی به‌عنوان عنصری رهایی‌بخش ظاهر گردیده و عامل رهایی ملت‌ها از دام استعمار گردیده و ملت‌های زیادی به یاری آن به استقلال دست یافته‌اند و یا اینکه همانند ایتالیا و به رهبری ماتسینی شاهد اتحاد و استقلال را برای ملت‌ها به ارمغان آورده است.

از طرفی دیگر انگیزش همین نظریه رهایی‌بخش به وسیله افرادی چون موسولینی یا هیتلر جهان را در جنگی جهانی گرفتار نمود و از آن توجیهی برای جهانگشایی ساختند، در حالی که ماندلا، سوکارنو، گاندی و مصدق با این اندیشه پیام‌آور استقلال و آزادی گردیده‌اند.

از ناسیونالیسم رومانتیک در برابر ناسیونالیسم مدنی نام برده می‌شود، ناسیونالیسم رومانتیک معمولاً در شرایط اضطرار محیطی، جنگ و به‌گونه‌ای سرشار از احساسات بروز می‌نماید و معمولاً به دولت‌های مطلقه می‌انجامد.

در کشورهای غیرمستعمره و با درجه‌ای از توسعه‌یافتگی ناسیونالیسم مدنی بارور می‌گردد که معمولاً دارای نگرشی توسعه‌طلب، اعتلابخش و در نهایت معنابخش می‌باشد.

ناسیونالیسم و داعیه هویتی که در این مقاله مورد توجه قرار گرفت متمرکز بر ابعاد داخلی و ملی این مساله می‌باشد در حالی که امروزه دیگر نباید نقش و تأثیر ساختار نظام بین‌الملل، سیاست قدرت‌های جهانی و سازمان‌های بین‌المللی را نادیده گرفت. به راستی که بررسی تاریخ ملت و ناسیونالیسم در کشورهایی چون لیتوانی، لتونی، استونی، ترکمنستان، گرجستان، کرواسی و اسلونی و بسیاری دیگر از کشورها فارغ از ملاحظات بین‌المللی ارزیابی نمی‌شود.

و اما نکته آخر اینکه آیا «مساله‌ی ناسیونالیسم» با وجود تحولات جهانی همچنان باقی مانده است؟

بسیاری از تحلیلگران اجتماعی جنگ جهانی دوم را آخرین نفس‌های ناسیونالیسم دانستند که بعد از آن باید بقایای آن را در آرشیوها و کتب تاریخ اندیشه‌ها جستجو کرد چرا که نظریات انترناسیونالیستی و جهانشمولی کارویژه‌های ناسیونالیسم را ایفا و حضور ناسیونالیسم را بی‌معنی می‌نامند.

به‌طور خلاصه می‌توان گفت که تحولات بعد از جنگ دوم جهانی به ویژه یکی دو دهه اخیر نشان داده که نه تنها ناسیونالیسم به‌عنوان یک نظریه معنابخش اعتبار خود را از دست نداده بلکه نشانه‌های حیات و سرزندگی این اندیشه به خوبی هویدا است.

شاید ناسیونالیسم تنها اندیشه‌ای بوده که ابهام‌زدایی (Demystification) و افسانه‌زدایی (Demythiozation) ناشی از مدرنیسم تأثیر زیادی در سرنوشت آن نداشته است.

منابع و مأخذ:

الف - فارسی

- ۱- آشوری، داریوش، (۱۳۷۶) ما و مدرنیته، موسسه فرهنگی صراط.
- ۲- احمدی، حمید، (۱۳۸۳) ایران، هویت، ملیت و قومیت، موسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی.
- ۳- اوزکریمی، اوموت، (۱۳۸۳) نظریه‌های ناسیونالیسم، مترجم محمدعلی قاسمی، تهران: انتشارات موسسه مطالعات ملی.
- ۴- بامن، زیگمون، (۱۳۸۰) «مدرنیته»، حسینعلی نودری (نویسنده و مترجم)، مدرنیته و مدرنیسم، انتشارات نقش جهان.

- ۵- بشیریه، حسین. (۱۳۸۲) «شأن نظری و تبار فکری پروژه گفت‌وگوی تمدن‌ها»، در مجموعه مقالات فرهنگ در عصر جهانی شدن. انتشارات روزنه.
- ۶- بن، استنلی. «ناسیونالیسم چیست؟» خرد در سیاست، (۱۳۷۵) ترجمه عزت‌الله فولادوند، انتشارات طرح نو.
- ۷- بهزادی، حمید. (۱۳۵۴) ناسیونالیسم. انتشارات موسسه حساب.
- ۸- رابرتسون، رونالد (۱۳۸۰)، جهانی شدن (تئوریهای اجتماعی و فرهنگ جهانی) ترجمه کمال پولادی. نشر ثالث.
- ۹- زنان، ارنست. (۱۳۷۵)، خرد در سیاست، ترجمه عزت‌الله فولادوند، انتشارات طرح نو.
- ۱۰- عاملی، محمدرضا. (بی تا)، ناسیونالیسم چون یک علم، انتشارات پرچم.
- ۱۱- کاتم، ریچارد. (۱۳۷۸). ناسیونالیسم در ایران، انتشارات کویر.
- ۱۲- گبیرنا، مونسترات. (۱۳۷۸)، مکاتب ناسیونالیسم، ترجمه امیر مسعود اجتهادی. انتشارات وزارت امور خارجه.
- ۱۳- لیست، فردریک. (۱۳۷۰)، نظام ملی اقتصاد سیاسی، شرکت سهامی انتشار.
- ۱۴- ماتیل، الکساندر. (۱۳۸۳) دایره المعارف ناسیونالیسم، ج ۱. وزارت امور خارجه.
- ۱۵- همیل فارب، گرتروود. (۱۳۸۲) «ناسیونالیسم و مذهب در عصر جهانی شدن»، در محمد توحیدفام: فرهنگ در عصر جهانی شدن، انتشارات روزنه.

ب - خارجی :

- 1- Craig, Edward, 1985, Routledge Encyclopedia of Philosophy, Routledge Pub.
- 2- Gellner, E. 1983., National and Nationalism, Cambridge Un Press.
- 3- Gellner, E. 1987, Culture, Identity and Politics. Cambridge Un Press.
- 4 - Hobsbawm, E. J. 1780, Nations and Nationalism, Cambridge Un press.

از این نویسنده تاکنون مقالات زیر در همین مجله منتشر شده است:

- "دولت و جامعه مدنی در تئوری روابط بین‌المللی"، سال ۷۶، شماره ۳۶ - "ساختارگرایی در نظریه روابط بین‌الملل، از والرشتین تا والتز"، سال ۷۶، شماره ۳۷ - "احیاء نظریه دولت در علوم سیاسی"، سال ۷۶، شماره ۳۸ - "دین و ملیت در هویت ایرانی"، سال ۸۴، شماره ۶۷ - "فرایندهای سیاسی - اجتماعی و ظهور گفتمان پست صهیونیسم در اسرائیل"، سال ۸۵، شماره ۷۱.